

فصل دوم

روسیه‌ی تزاری در جنگ

مشارکت روسیه در جنگ هم از حیث انگیزه‌ها و هم از لحاظ اهداف خصلتی متناقض داشت. آن مبارزه‌ی خونین اساساً به منظور سیطره بر جهان در گرفت. و از این بابت از حد توانایی روسیه خارج بود. اهداف جنگی روسیه (تنگه‌های ترکیه، گالیسی، ارمنستان) همه جنبه‌ای منطقه‌ای و محدود داشتند، و قرار بر این بود که این اهداف مطابق با میزانی که پاسخ‌گویی منافع طرفین اصلی آن منازعه بودند، به طور ضمنی حل و فصل شوند.

در عین حال روسیه، در مقام یکی از قدرت‌های بزرگ، نمی‌توانست در زورآزمایی کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی شرکت نجوید، درست به همان شکل که در دوره‌ی پیشین نتوانسته بود کارگاه و کارخانه و راه آهن و مسلسل و هواپیما را به کار نگیرد. مناقشات مکرر در میان مورخان روسی مکتب نو، در این باره که روسیه تا چه حد برای سیاست‌های امپریالیستی امروز آمادگی داشت، اغلب دچار روده‌درازی‌های مدرسی می‌شود، زیرا آنان روسیه را در صحنه‌ی جهان کشوری تک‌افتاده و عاملی مستقل می‌بینند، حال آن‌که روسیه فقط حلقه‌ای بود در یک نظام خاص.

هندوستان رسماً و اساساً به عنوان مستعمره‌ی انگلستان در جنگ شرکت جست. مشارکت چین، هر چند ظاهراً جنبه‌ی "داوطلبانه" داشت، اما در حقیقت امر مداخله‌ی بنده‌ای بود در منازعه‌ی اربابانش. مشارکت روسیه در جنگ چیزی بود ما بین مشارکت فرانسه و مشارکت چین. از این راه روسیه این حق را برای خود خرید که متحد کشورهای پیشرفته باشد، و مجاز باشد سرمایه وارد کند و بهره‌ی آن را بپردازد. یعنی اصولاً حق داشته باشد که مستعمره‌ی ممتاز متحدان خود به حساب

بباید- اما در عین حال روسیه این حق را نیز برای خود خرید که بر ترکیه و ایران و گالیسی، و به طور کلی بر کشورهای ضعیف تر و عقب مانده تر از خود ستم کند، و آن ها را بچاپد. امپریالیسم دوگانه ی بورژوازی روس در اساس نوعی دلالی برای قدرت های پرزورتر جهانی بود.

کمپرادورها (سرمایه داران وابسته) در چین سنخ کلاسیک بورژوازی ملی هستند، یعنی نوعی میانجی ما بین سرمایه های مالی خارجی و اقتصاد کشور خود محسوب می شوند. پیش از جنگ، روسیه در سلسله مراتب جهانی قدرت ها مقامی به مراتب شامخ تر از چین داشت. این که اگر انقلاب نشده بود پس از جنگ چه مقامی می داشت، مسأله دیگری است. اما استبداد روس از یک سو، و بورژوازی روس از سوی دیگر، بسیاری از مشخصات سرمایه داری وابسته را دربر داشتند؛ و این مشخصات روز به روز به نحوی روشن تر بروز می کردند. آن ها از سرچشمه ی روابط خود با امپریالیسم خارجی می زیستند و پرور می شدند، از این رو به امپریالیسم خارجی خدمت می کردند و بدون پشتیبانی او نمی توانستند جان به در برند. ناگفته نماند که سرانجام حتا با پشتیبانی او هم نتوانستند جان به در برند. همان طور که دلال های پورسانتازی از طریق منافع کارفرماهای خود زندگی می کنند، بورژوازی نیمه وابسته ی روس هم به همان مفهوم منافع جهانی- امپریالیستی داشت.

آلت جنگ همانا ارتش است. از آن جا که هر ارتشی در افسانه های ملی شکست ناپذیر وانمود می شود، طبقات حاکمه ی روس دلیلی نمی دیدند که ارتش تزار از این قاعده مستثنی کنند. اما در حقیقت امر، این ارتش فقط در برابر مردمان نیمه وحشی، همسایه های کوچک، و دولت های مشرف به فروپاشی نیروی جدی محسوب می شد؛ در صحنه ی اروپا. ارتش تزار فقط به عنوان بخشی از یک ائتلاف می توانست وارد عمل شود؛ در امور تدافعی فقط به مدد وسعت سرزمین ها و قلت جمعیت، و عبورناپذیری راه ها می توانست وظایف اش را انجام دهد. سردار

بی همتای این ارتش بردگان سووروف بوده است. انقلاب فرانسه با گشودن درها بر روی جامعه ی نو و هنر نظامی نو، حکم مرگ ارتش های سووروفی را صادر کرده بود. لغو نیم بند برده داری و ایجاد خدمت و وظیفه ی عمومی فقط تا آن حد ارتش را نوین کرده بود که کشور را، بدین معنا که دو اقدام فوق همه ی تناقضاتی را که خاص کشورهای هسنتد که هنوز انقلاب بورژوازی خود را نکرده اند، وارد ارتش ساخت. درست است که ارتش تزار از روی الگوهای غربی ساخته و تسلیح شده بود؛ اما بیشتر از حیث شکل تا محتوی. ما بین سطح فرهنگی سرباز دهاتی و فنون نوین نظامی، هیچ گونه مناسبتی وجود نداشت. نادانی، سبک مغزی، و چپاول گری طبقات حاکمه در هئیت ستاد فرماندهی مجسم شده بود. صنعت و حمل و نقل در برابر مقتضیات فشرده ی زمان جنگ، ورشکستگی خود را دانماً نشان می دادند. نیروهای ارتش هر چند ظاهراً در نخستین روز جنگ از تجهیزات مناسبی برخوردار بودند، اما طولی نکشید که معلوم شد آن ها نه اسلحه دارند و نه حتا کفش. ارتش تزار در جنگ روس و ژاپن بی ارزشی خود را نشان داده بود. در دوران ضدانقلاب، سلطنت به یاری دوما زرادخانه های ارتش را پر کرده و بر پیکر ارتش، به خصوص بر آوازه ی شکست ناپذیری اش، وصله های تازه ی بسیار دوخته بود. در سال ۱۹۱۴، آزمون جدید و به مراتب سنگین تری شروع شد.

روسیه در حین جنگ ناگهان خویشتن را از لحاظ تجهیزات نظامی و مسائل مالی وابسته ی برده وار متفقین خود یافت. این امر صرفاً جلوه ی نظامی وابستگی عمومی او بود بر کشورهای پیشرفته صنعتی. اما کمک های متفقین وضع روسیه را بهبود نبخشید. طولی نکشید که کمبود مهمات، تعداد اندک کارخانه های لازم برای تولید مهمات، و قلت خطوط راه آهن برای حمل مهمات، عقب ماندگی روسیه را به زبان آشنای شکست ترجمه کردند. شکستی که به لیبرال های ملی روس یادآور شد که اسلاف شان انقلاب بورژوازی را به انجام نرسانده اند و از این رو خود به تاریخ بدهکارند.

نخستین روزهای جنگ نخستین روزهای فضااحت نیز بودند. پس از یک رشته فاجعه‌ی جزئی، در بهار ۱۹۱۵ نوبت به عقب‌نشینی عمومی رسید. ژنرال‌ها کین بی‌لیافتی جنایت کارانه‌ی خود را از نفوس صلح‌جو باز گرفتند. تکه‌های وسیع زمین بی‌رحمانه تخریب شدند. ابرهائی از ملخ‌های انسانی به نیش تازیانه به پشت جبهه رانده شدند. هزیمت خارجی با هزیمت داخلی تکمیل شد.

پولیونوف، وزیر جنگ، در پاسخ به پرسش‌های دلواپسانه‌ی همکاران خود پیرامون اوضاع جبهه، چنین گفت: "من به فضا‌های نفوذناپذیر، گل و لای عبورناپذیر، و به رحمت نیکلا میرلیکسکی قدیس، نگاهبان روسیه‌ی مقدس، امید بسته‌ام." (جلسه‌ی چهارم اوت ۱۹۱۵). یک هفته بعد، ژنرال روژکی در برابر همان وزرا اعتراف کرد که: "مقتضیات کنونی فنون نظامی از دسترس ما خارج‌اند. در هر حال ما از عهده‌ی رقابت با آلمان‌ها بر نمی‌آئیم." این گفته ناشی از احساسات گذرا نبود. سروان استانکوویچ سخنان یکی از مهندسان ارتش را چنین گزارش می‌دهد: "جنگیدن با آلمان‌ها بیهوده است، زیرا ما در شرایطی نیستیم که کاری از دست‌مان برآید؛ حتا روش‌های جدید جنگ به علل شکست ما تبدیل می‌شوند." از این نوع شهادت‌ها فراوان موجود است. تنها کاری که ژنرال‌های روس از عهده‌اش برآمدند، استخراج گوشت انسانی از روستاها بود و بس. به راستی که هیچ قصابی با گوشت گاو و خوک آن نکرده است که ژنرال‌های روس با گوشت انسان کردند. فرماندهان کودن و بی‌لیافت ستاد، مثل یانوشکوویچ مرنوس نیکلای نیکلایوویچ، و الکسیف مرنوس تزار، همه‌ی شکاف‌ها را با بسیج‌های تازه پر می‌کردند و خویشتن و متفقین را با ستون‌هائی از ارقام تسلی می‌دادند، حال آن که به ستون‌هائی از جنگ جویان احتیاج بود. در حدود پانزده میلیون تن بسیج شده بودند، و از این پانزده میلیون قرارگاه‌ها و سربازخانه‌ها و ایستگاه‌های حرکت را لبریز کرده بودند. آنان ازدحام می‌کردند، پا بر زمین می‌کوفتند، پای‌های یکدیگر را لگد می‌کردند، عصبی می‌شدند و ناسزا می‌گفتند. اگر این توده‌های انسانی برای

جبهه عظمی موهوم به شمار می آمدند، برای پشت جبهه عامل بسیار واقعی تخریب بودند. در حدود پنج و نیم میلیون نفر کشته و زخمی و اسیر شدند. تعداد فراری ها روز به روز افزایش می یافت. از همان ژوئیه ۱۹۱۵، وزرا نوحه سر می دادند که: "وای بر روسیه! حتا ارتش او، همان ارتشی که در اعصار پیشین جهان را با غریو فتوحاتش می انباشت... آری حتا ارتش متشکل از بزدلان و فراریان از آب در آمده است."

وزرا خود با شوخی های موهن دربارہ ی "رشادت در پس نشینی" ژنرال های شان، در آن روزها ساعت ها وقت خود را صرف مباحثه پیرامون مسائلی می کردند از قبیل این که آیا باید استخوان های قدیسان را از کیف به جای دیگری منتقل کنند یا خیر. تزار اذعان می کرد که چنین کاری لازم نیست، زیرا "آلمان ها جرأت نخواهند کرد به آن استخوان ها دست بزنند، و اگر هم دست بزنند، بدا به حال آلمان ها." اما شورای کلیسا قبلاً شروع به نقل و انتقال استخوان ها کرده بود. اعضای آن شورا می گفتند: "وقتی از این جا برویم، ارزنده ترین چیزها را با خود خواهیم برد." این حوادث نه در زمان جنگ های صلیبی، بلکه در قرن بیستم اتفاق افتاد، یعنی هنگامی که خبر شکست های روسیه به وسیله ی بی سیم مخابره شد.

توفیق های روسیه در برابر اتریش- مجارستان بیشتر در اتریش- مجارستان ریشه داشتند تا در روسیه. سلطنت فروپاشنده ی هابسبورگ از مدت ها پیش آگهی داده بود که برای جنازه ی خود به دنال گورکن می گردد. و توقعات چندانی هم از آن گورکن ندارد. در گذشته هم روسیه در برابر دولت هائی که از درون رو به تلاشی بودند، مانند ترکیه و لهستان و ایران، پیروز از آب در می آمد. جبهه ی جنوب غرب ارتش روس، که در برابر اتریش صف آراسته بود، به پیروزی های عظیم دست یافت و از این بابت از سایر جبهه ها کاملاً متمایز شد. در این جبهه چند ژنرال ظهور کردند که هر چند هیچ گونه قریحه ی نظامی از خود نشان ندادند، اما دست کم به جبری گری

فرماندهان شکست پشت شکست خورده مبتلا نبودند. از همین محیط بعدها در جنگ داخلی چند "قهرمان" سفید برخاستند.

همه به دنبال کسی می گشتند تا نگاه را به گردن او بیندازند. یهودی ها را کلاً متهم به جاسوسی کردند. هر کس نام آلمانی داشت از تعرض مصون نمی ماند. ستاد گراند دوک نیکلای نیکلایویچ فرمان تیرباران میاسویدوف سرهنگ ژاندارمری را به عنوان جاسوس آلمان صادر کرد، حال آن که سرهنگ مذکور یقیناً جاسوس نبود. سرخوملینوف، وزیر جنگ، آن مرد تهی مغز و بی بندوبار به اتهام خیانت که احتمال سزاوارش بود- بازداشت شد. گری، وزیر امور خارجه ی بریتانیا، به رئیس هیئت پارلمانی روسیه در این خصوص گفته بود: حکومت شما باید بسیار بی باک باشد که در زمان جنگ جرئت می کند وزیر جنگش را به خیانت متهم کند، ستاد ارتش و دوما دربار را متهم به آلمان دوستی کردند. همه ی آن ها با هم بر متفقین رشک می ورزیدند و از آنان نفرت داشتند. فرماندهان فرانسه با گسیل سربازهای روسی به جنگ، ارتش خود را صیانت می کردند. انگلستان خود را به کندی آماده می کرد. در سالن های پتروگراد و در مقرهای فرماندهی در جبهه، همه به شوخی می گفتند: "انگلستان سوگند خورده است که تا آخرین قطره ی خون... سربازهای روس بجنگد". این شوخی ها به پائین نشست می کرد و به سنگرها می رسید. وزرا، نمایندگان دوما، ژنرال ها، و روزنامه نگارها همه می گفتند: "همه چیز فدای جنگ!" آن گاه سربازها در سنگرهای شان می اندیشیدند که: "آری، آن ها همه آماده اند که تا آخرین قطره ی... خون من بجنگند." ارتش روس در سراسر جنگ بیش از هر ارتش دیگری که تا آن روز در یک جنگ ملی شرکت جسته بودند، تلفات داد- تقریباً دو و نیم میلیون کشته، یا چهل درصد از کل تلفات متفقین. در نخستین ماه های جنگ سربازها بدون فکر و یا با فکر کم، در زیر گلوله های توپ از پا در می آمدند؛ اما روز به روز تجربه های بیشتر اندوختند- تجربه ی تلخ فرودستانی که با جهالت رهبری می شوند. آنان آشفته فکری ژنرال ها را از روی تعداد

مانورهای بی هدف با کفش های پاره پوره و از روی تعداد شام های نخورده، اندازه می گرفتند. از میان توده ی خونین و لهیده ی آدم ها و اشیاء کنایه ی عمومی "کثافت" به معنای جنگ پدید آمد که در قاموس سربازان جای خود را به اصطلاحی رکیک تر سپرد.

پیاده نظام روستائی سریع تر از سایر واحدها از هم فرو پاشید. بنابر یک قاعده ی عمومی، توپخانه از برکت کثرت کارگران صنعتی اش به مراتب آمادگی بیشتری برای پذیرش اندیشه های انقلابی از خود نشان می دهد: این نکته در سال ۱۹۰۵ کاملاً آشکار بود. اگر در سال ۱۹۱۷ توپخانه، برخلاف این قاعده ی عمومی، محافظه کاری بیشتری از پیاده نظام نشان داد، علتش آن بود که لشگرهای پیاده نظام مثل غربال توده های انسانی دم به دم تازه تر و کم تجربه تری را از خود عبور می دادند. به علاوه، توپخانه چون تلفات بسیار کمتری می داد، افراد اولیه ی خود را حفظ کرد. این پدیده در واحدهای تخصصی دیگر هم دیده می شد. اما عاقبت توپخانه هم وا داد. در حین عقب نشینی از گالیسی، فرمانده ی کل قوا فرمان محرمانه ای صادر کرد: سربازان را به خاطر ترک خدمت و جنایات دیگر شلاق بزنید. سربازی به نام پیریکو روایت می کند: "برای جزئی ترین خلاف ها سربازها را شلاق می زدند؛ مثلاً به جرم چند ساعت غیبت نامجاز. و گاهی اوقات سربازها را شلاق می زدند تا بلکه به این تدبیر روحیه ی جنگجویی را در وجودشان برانگیزند." در همان اوایل جنگ، یعنی در هفدهم سپتامبر ۱۹۱۵، کورویاتکین از قول گوچکوف چنین نوشت: "رده های پائین جنگ را با شور و شوق آغاز کردند؛ اما اینک همه خسته اند، و بر اثر عقب نشینی های متوالی ایمان به پیروزی را از کف داده اند." تقریباً در همان ایام، وزیر کشور به وجود سی هزار سرباز اشاره کرد که همه در مسکو دوران نقاهت را می گذرانند: "اینان مشتی وحشی لاقیدند که بونی از انضباط نبرده اند، اغتشاش به پا می کنند، با پلیس دست به یقه می شوند (چندی پیش سربازها پاسبانی را به قتل رساندند)، بازداشتی ها را آزاد می کنند، و دست به هزار کار ناپسند دیگر می زنند.

شکی نیست که در صورت بروز اغتشاشات، این گله‌ی وحشی جانب آشوب‌گران را خواهد گرفت. "همان پیریکوی سرباز می نویسد: "همه تا نفر آخر صلح می خواستند و بس... این که کدام طرف خواهد برد و چه نوع صلحی برقرار خواهد شد، برای ارتش علی السویه بود. ارتش صلح می خواست، حال به هر قیمتی، چون از جنگ خسته بود."

زن تیز بینی به نام فنودورچنکو، که از روی خیرخواهی پرستار شده بود، به گفتگوهای مختلف سربازها، و حتا کم و بیش به افکار آن ها گوش فرا می داد، و برچیده های خود را هوشمندانه بر اوراق پراکنده ثبت می کرد. مردم بر جنگ، کتاب کوچکی که بدین سان آفریده شد، به ما مجال می دهد تا به درون آزمایشگاهی نظر بیفکنیم که در آن بمب ها، و نیش سیم های خاردار، و گازهای خفه کننده، و رذالت قدرت مندان در طی ماه های دراز به آگاهی چندین میلیون دهقان روس شکل بخشیده بود، و در داخلش تعصبات دیرین همراه با استخوان های انسانی خرد می شدند. در بسیاری از کلمات نغزی که خود سربازها ساخته بودند از همان اوان شعارهای جنگ داخلی دیده می شدند.

ژنرال روژی در دسامبر ۱۹۱۶ شکایت کرد که ریگا عامل شوربختی جبهه ی شمال بوده است. این جا "لانه ی تبلیغات است، دوینسک هم همین طور." ژنرال پروسیلوف این نکته را تأیید کرد: نیروهائی که از ناحیه ی ریگا می آیند، همه روحیه ی خود را باخته اند؛ سربازها از حمله امتناع می کنند. آن ها یک فرمانده ی گروهان را بر نیک سرنیزه ها ی شان به هوا بلند کردند. لازم بود که چند نفر تیرباران شوند، الخ... رودزیانکو که با افسرها پیوند نزدیکی داشت و دانماً به بازدید جبهه می رفت، اقرار می کند که: "زمینه ی فروپاشی نهائی ارتش مدت ها پیش از انقلاب فراهم آمده بود."

عناصر انقلابی، پراکنده در بدو امر، تقریباً بی آن که نشانی از خود به جا گذارند در ارتش غرق شدند، اما با رشد نارضانی عموم، عناصر انقلابی دگر بار رو آمدند.

اعزام تنبیهی کارگران اعتصابی به جبهه، صفوف تهییج گران را افزایش داد و عقب نشینی سبب شد که این تهییج گران مخاطبان شنوایی داشته باشند. یک مأمور مخفی آگاهی می نویسد: "ارتش در پشت جبهه و به ویژه در جبهه انباشته از عناصری است که برخی از آن ها قادرند به نیروهای فعال شورشی تبدیل شوند، و برخی دیگر ممکن است فقط از شرکت در عملیات تنبیهی امتناع کنند." اداره ی ژاندارمری ایالت پتروگراد در اکتبر ۱۹۱۶ بر اساس گزارشی که نماینده ی "اتحادیه ی زمین" تهیه کرده بود، اعلام کرد که: "حالت روحی ارتش نگران کننده است. رابطه ی افسرها با سربازها سخت متشنج است، حتا درگیری های خونینی هم رخ می دهد. افراد فراری هزار هزار در همه جا به چشم می خورند. هرکس به ارتش نزدیک بشود لاجرم کاملاً متقاعد خواهد شد که افراد روحیه ی خود را تماماً باخته اند." این گزارش از روی احتیاط اضافه می کند که هر چند بسیاری از نکات این گونه گزارشات ممکن است به نظر نامحتمل برسند، معدلک باید باورشان کرد، زیرا بسیاری از پزشک هانی که از ارتش رزمی باز می گردند، گزارش های مشابهی تهیه کرده اند. حالت روحی در پشت جبهه با حالت روحی جبهه مطابقت کامل داشت. در یکی از کنفرانس های حزب کادت در اکتبر ۱۹۱۶، بیشتر نماینده ها اشاره کردند به بی علاقهگی و بی ایمانی به نتیجه ی ظفرمندانانه ی جنگ "در میان همه ی قشرهای مردم، اما به خصوص در میان روستائیان و تهیدستان شهر." در سی ام اکتبر ۱۹۱۶، رئیس اداره ی پلیس در خلاصه ی گزارش خود نوشت "خستگی از جنگ را همه جا می توان دید، و همه آرزوی صلح عاجل دارند، و شرایط انعقاد این صلح برای مردم علی السویه است." با همه ی این اوصاف، چند ماهی بیش طول نکشید که همه ی این آقایان- از وکیل و پلیس و امرای ارتش گرفته تا نمایندگان اتحادیه ی زمین و پزشک و ژندارم های پیشین- مدعی شدند که انقلاب روح میهن پرستی را در ارتش نابود کرد، و بلشویک ها پیروزی مسلمی را از جنگ شان ربودند.

* * *

مقام سردستگی در میان خنیاگران میهن پرستی نظامی، بی تردید به دموکرات های مشروطه طلب (کادت ها) تعلق داشت، لیبرالیسم که قبلاً در سال ۱۹۰۵ پیوندهای مشکوک خود را با انقلاب گسسته بود، از همان آغاز دوران ضدانقلاب پرچم امپریالیسم را برداشت. این امر از امور قبلی زانیده شد: وقتی ثابت شد که نمی توان کشور را از زباله های فئودالیستی پیراست تا سلطه ی بورژوازی بر کشور تأمین بشود، تنها راه باقی مانده برای لیبرالیسم آن بود که با سلطنت و با اشراف متحد گردد تا بلکه بهترین موقعیت ممکن را در بازار جهانی برای سرمایه تضمین نماید. اگر درست باشد که فاجعه ی جهانی در مکان های مختلف تدارک دیده شد، به طوری که حتا مسنول ترین بانیان آن فاجعه هم تا حدی از بروز غافل گیر شدند، این نکته نیز متساویاً تردیدناپذیر است که لیبرالیسم روس، در مقام الهام بخش سیاست خارجی دستگاه سلطنت، در تدارک آن فاجعه نقش کم اهمیتی بر عهده نداشت. بورژوازی روس مقدم جنگ ۱۹۱۴ را حَقاً به عنوان جنگ خود خوش آمد گفت. در جلسه ی پراهیته دومای دولتی در بیست و ششم ژوئیه ۱۹۱۴، رئیس گروه کادت اعلام کرد: "ما هیچ شرط و شروطی قائل نخواهیم شد، بلکه صرفاً اراده ی راسخ خود را برای غلبه بر دشمن در کفه ی ترازو خواهیم نهاد." در روسیه هم وحدت ملی در آئین رسمی دولت قرار گرفت. در حین تظاهرات میهن پرستانه ای در مسکو، کنت بنکندورف، گرداننده ی آن مراسم، در گوش دیپلمات ها فریاد کشید: "بنگرید! این همان انقلابی است که در آلمان پیش بینی اش کرده بودند!" پاله نولوگ، وزیر فرانسوی، توضیح می دهد که: "آشکار بود که اندیشه ی مشابهی در سر همه نهفته است." در شرایطی که قاعدتاً باید مانع از بروز هرگونه توهم می بود، مردم وظیفه ی خود می دانستند که توهمان را بپروراند و رواج دهند.

اما طولی نکشید که همه از درس های بیدارکننده چرتشان پاره شد. اندکی پس از آغاز جنگ، رودیچف، کادت گشاده فکری که هم وکیل دعاوی بود و هم زمین دار،

در یکی از جلسات کمیته ی مرکزی حزب خود فریاد کشید: "آیا واقعاً تصور می کنید که با این احمق ها می توانیم به پیروزی برسیم؟" حوادث نشان دادند که با احمق ها نمی توان به پیروزی رسید. لیبرالیسم، که بیش از نیمی از ایمان خود را به پیروزی از کف داده بود، کوشید تا با بهره گیری از نیروی محرکه ی جنگ خلوت خانه ی دربار را تصفیه کند و سلطنت را وادار به سازش کند. تدبیر عمده ی او در این راه آن بود که دارودسته ی دربار را به آلمان دوستی متهم کند و مدعی شود که آن دارودسته در فکر صلح جداگانه است.

در بهار ۱۹۱۵، در همان حال که سربازهای بی سلاح در سراسر جبهه عقب می نشستند، محافل دولتی، تا حدی زیر فشار متفقین، تصمیم گرفتند که قدرت ابتکار صنایع خصوصی را به سود ارتش به کار بگیرند. کنفرانس ویژه ای که به این منظور تشکیل شد، علاوه بر بوروکرات ها، متنفذترین اربابان صنایع را هم دربر داشت. "اتحادیه های زمین و شهر" که در آغاز جنگ پدید آمده بودند، و کمیته های نظامی-صنعتی که در بهار ۱۹۱۵ ایجاد شده بودند، در مبارزه برای کسب پیروزی و قدرت تکیه گاه بورژوازی شدند. دوما ی دولتی، که از حمایت سازمان های اخیر برخوردار بود، تشویق گردید که با اعتماد به نفس بیشتر میان بورژوازی و سلطنت واسطه شود.

اما این چشم اندازهای وسیع سیاسی نتوانستند توجه کسی را از مسائل مهم روز منحرف سازند. از دل آن کنفرانس ویژه، تو گونی از یک منبع مرکزی، صدها میلیون تا میلیارد ها روبل از طریق مجراهای پخش و توزیع جریان پیدا کرد. صنایع را به وفور آب داد. و ضمناً اشتباه های بی شماری را هم سیراب ساخت. برخی از سودهای جنگی ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵، در دوما ی دولتی و در مطبوعات انتشار یافتند. کارخانه ی بافندگی ریابوشینسکی در مسکو ۷۵ درصد سود خالص نشان می داد: شرکت تور، ۱۱۱ درصد؛ صنایع مس کولچو کین از روی ۱۰ میلیون سرمایه اولیه، ۱۲ میلیون

سود برده بود. در این حیطه فضیلت میهن پرستی را سخاوت مندانه و از آن مهم تر فوراً، پاداش دادند.

انواع بورس بازی و قمار در بازار به سر حد جنون رسیده بود. از آن خیزات خونین گنج های عظیم برخاستند. کمبود نان و سوخت در پایتخت مانع از آن نشد که فابریزه، جواهرساز دربار، لاف بزند که هرگز چنین کسب و کار پر رونقی نداشته است. ویروبووا، ندیمه ی دربار، می گوید که در هیچ فصلی چون زمستان ۱۹۱۶-۱۹۱۵ جامه هائی به آن زیبایی دیده نشده و آن همه الماس خریده نشده بود. باشگاه های شبانه لبریز بودند از قهرمان های پشت جبهه. فراریان قانونی، و مردم آبرومندی که برای جبهه پیر و برای لذات زندگی جوان بودند. گراند دوک ها هم در تمتع از این ضیافت در وقت مصیبت، از قافله عقب نبودند. هیچ کس از خراجی پروا نداشت. رگبار مداومی از طلا از آسمان فرو می بارید. "جامعه" دست ها و جیب های خود را گشوده بود، باتوان اعیان دامن های خود را گسترده بودند، همه در آن کل و لای خونین شباشاب می کردند. بانک دارها، روسای ادارات، کارخانه دارها، رقاصه های تزار و گراند دوک ها، مطران های ارتدوکس، ندیمه ها، نمایندگان لیبرال، ژنرال های جبهه و پشت جبهه، وکلای رادیکال، نجیب زاده های برجسته از مرد و زن، خواهرزاده ها و برادرزاده های بی شمار، به ویژه خواهرزاده ها و برادرزاده های مؤنث. همه می آمدند تا بچاپند و بچرند، از ترس آن که مبادا آن باران رحمت بند بیاید. و همه خشمگین اندیشه ی شرم آور صلح پیشرس را تخطئه می کردند.

منفعت های مشترک، شکست های خارجی، و خطرهای داخلی، حزب های طبقات حاکم را به یکدیگر نزدیک کرد. دوما، که در آستانه ی جنگ دچار تفرقه شده بود، در سال ۱۹۱۵ به جناح مخالف میهن پرستی دست یافت که حانز اکثریت بود و "بلوک مترقی" نام گرفت. هدف رسمی این بلوک طبعاً رفع حوائج ناشی از جنگ "اعلام شد. از سوی چپ، سوسیال دموکرات ها و ترودوویک ها، و از سوی راست، دست جات

بدنام صدسیاه، به بلوک مترقی نپیوستند. همه ی گروه های دیگر دوما- کادت ها، مترقی ها، سه دسته از اکتبريست ها، میانه روها و بخشی از ناسیونالیست ها، یا وارد بلوک مترقی شدند و یا از آن پیروی کردند- همین طور گروه های ملی، لهستانی ها، لیتوانی ها، مسلمان ها، یهودی ها و غیره. بلوک مترقی برای آن که تزار را با ضابطه ی دولت مسنول نترسانده باشد، خواستار تشکیل حکومتی یکپارچه مرکب از افراد وجیه المله" گردید. شاهزاده شرباتوف، وزیر کشور. در آن زمان در توصیف بلوک مترقی اعلام کرد که این بلوک "اتحادیه ای است موقت که خطر انقلاب اجتماعی ایجادش کرده است." درک این نکته تیزبینی چندانی نمی خواست. میلی یوکوف، رهبر کادت ها، و در نتیجه رهبر بلوک، در یکی از کنفرانس های حزب خود اظهار داشت: "ما روی یک قله ی آتشفشان راه می رویم... تشنج به حدغانی خود رسیده است... فقط کافی است که کبریت روشنی از روی بی احتیاطی به زمین انداخته شود تا آتش سوزی موحشی در بگیرد... حکومت هر چه باشد- خوب یا بد- اینک بیش از هر وقت دیگر به حکومتی قدرت مند احتیاج داریم."

این امید که تزار، زیربار سنگین شکست، امتیازهایی خواهد داد، چنان بزرگ بود که در ماه اوت مطبوعات لیبرال صورت پیشنهادی "کابینه اعتماد" را به چاپ رساندند. در این کابینه برای رودزیانکو، رئیس دوما، سمت نخست وزیری (بنا بر یک روایت دیگر، این سمت برای شاهزاده لووف، رئیس اتحادیه ی زمین، در نظر گرفته شده بود)، برای کوچگوف وزارت کشور، برای میلی یوکوف وزارت امور خارجه، والخ... معین شده بود. بیشتر این افراد که در این جا خود را نامزد اتحاد با تزار کرده بودند تا کمر به نابودی انقلاب ببندند، یک سال بعد از درون "حکومت انقلابی" سر در آوردند. تاریخ بارها و بارها به خود اجازه ی چنین شلتاق بازی هائی را داده است. این بار لااقل عمر این مضحکه کوتاه بود.

بیشتر وزاری کابینه ی گورمکین کمتر از کادت ها از سیر حوادث وحشت نداشتند، و به این دلیل مایل بودند که با بلوک مترقی به توافق برسند. شاهزاده شرباتوف در

ماه اوت ۱۹۱۵، حکومتی را که خود وزیر کشورش بود، چنین ارزیابی کرد: "حکومتی که پشت سر خود نه اعتماد فرمانروا را داشته باشد، نه اعتماد ارتش را، نه اعتماد شهرها را، نه اعتماد انجمن های شهر را، نه اعتماد اشراف را، نه اعتماد تجار را، و نه اعتماد کارگران را، چنین حکومتی نه تنها نمی تواند انجام وظیفه کند، بلکه حتا به وجود خود هم نمی تواند ادامه دهد- چنین چیزی آشکارا نامعقول است. "سازونوف، وزیر امور خارجه، هم می گفت: "اگر فقط صحنه را درست بچینید و مفری هم باقی بگذارید، کادت ها زودتر از همه پیشنهاد سازش خواهند داد. میلی یوکوف بزرگترین بورژوازی ممکن است و بیش از هر چیز دیگر از انقلاب اجتماعی می ترسد. از این گذشته، بیشتر کادت ها چنان دلوایس سرمایه های خود هستند که لرزه بر تنشان افتاده است." میلی یوکوف به سهم خود معتقد بود که بلوک مترقی "باید اندکی کوتاه بیاید." هر دو طرف آماده ی معامله بودند، و به نظر می رسید که همه چیز به خوبی روغن کاری شده است. اما در روز بیست و نهم اوت، جناب نخست وزیر، یعنی گورمیکین، بوروکراتی که از سنگینی سال های دراز عمر و نشان های افتخار پشتش خم شده بود، پیرمرد و قیچی که ما بین ورق بازی هایش نزد سیاست می باخت، و در برابر همه ی شکایات با گفتن "جنگ به من مربوط نیست"، از خود دفاع می کرد، به نزد تزار در ستاد شتافت و با این خبر مراجعت کرد که همه باید در جای خود باقی بمانند، جز دوما نافرمان که باید در سوم سپتامبر منحل شود. فرمان تزار داور بر انحلال دوما استماع شد، بی آن که حتا یک کلمه اعتراض بر زبان کسی بیاید: نمایندگان برای تزار "هورا" کشیدند، و متفرق شدند.

حکومت تزار، که به اعتراف خودش هیچ کس حمایتش نمی کرد، چگونه توانست بیش از یک سال و نیم دیگر دوام بیاورد؟ توفیق موقت نیروهای روس بی شک در این امر تأثیر داشت، و باران نیک طلا هم این تأثیر را تقویت می کرد. ناگفته نماند که موفقیت های جبهه اندکی بعد بند آمد، اما سودهای پشت جبهه ادامه یافت. با این حال،

پابرجائی دوازده ماهه ی سلطنت را پیش از سقوطش، باید در دو دستگی شدیدی سراغ گرفت که در نارضائی عمومی پدید آمده بود. رئیس اداره ی پلیس مخفی مسکو در یکی از گزارش های خود نوشته بود که بورژوازی تحت تأثیر "وحشت از افراط گری های احتمالی پس از جنگ" به سوی راست گرایش یافته است. از قرار معلوم، در خلال جنگ انقلاب ناممکن شمرده می شد. به قول مارتینوف، سرهنگ ژاندارمری، کارخانه دارها بیش از هر چیز دیگر از "لاس زدن های برخی از رهبران کمیته ی نظامی- صنعتی با طبقه ی کارگر" نگران بودند. جناب سرهنگ- که مطالعه ی حرفه ای نوشتجات مارکسیستی ردپائی چند در ذهنش به جا گذاشته بود- در نتیجه گیری کلی خود اعلام کرده بود که سبب بهبودی نسبی اوضاع سیاسی همانا "انفکاک روزافزون طبقات اجتماعی از یکدیگر است. در پس این انفکاک تضاد حادی نهفته است که ما بین طبقات مختلف موجود است، تضادی که مخصوصاً در دوران کنونی به شدت احساس می شود."

اتحلال دوما در سپتامبر ۱۹۱۵، عرض اندام بی واسطه ای بود در برابر بورژوازی، نه در برابر کارگران. اما در همان حال که لیبرال ها با فریادهای "هورا!" - ناگفته نماند که هوراهائی نه چندان پرشور- متفرق می شدند، کارگرهای پتروگراد و مسکو با اعتصاب های اعتراض آمیز واکنش نمودند. این واکنش لیبرال ها را حتا سر به راه تر کرد. آن ها بیش از هر چیز از مداخله ی شخص ثالث ناخوانده ای در مباحثه ی خانوادگی خود با سلطنت بیم داشتند. اما حال چه قدمی باید برداشته می شد؟ لیبرالیسم در حالی که غروند خفیفی از جناح چپ همراهی اش می کرد، رأی خود را به نفع دستور العملی امتحان شده به صندوق انداخت: تکیه ی مطلق بر قانون، و اجرای محض وظایف میهنی مان به منظور رفع "ضرورت" از بوروکراسی" موجود. "به هر تقدیر، صورت پیشنهادی وزرا فعلاً تا مدتی باید کنار گذاشته می شد.

اوضاع در آن روزها خود به خود دائماً وخیم تر می شد. در ماه مه ۱۹۱۶، دوما بار دیگر به تشکیل جلسه فراخوانده شد، اما هیچ کس نمی دانست که دقیقاً به چه منظور. دوما در هر حال قصد به راه انداختن انقلاب نداشت، و به غیر از انقلاب حرف دیگری برای گفتن نمانده بود. رودزیانکو به یاد می آورد که: "در آن جلسه، جریان امور به سستی می گذشت؛ نمایندگان به طور نامرتب به جلسه می آمدند... آن کشمکش مداوم بیهوده به نظر می رسید، گوش حکومت به هیچ حرفی بدهکار نبود. آشفتگی ها رو به افزایش بود، و کشور به سوی ویرانی می شتافت." سلطنت در طی سال ها ۱۹۱۶، در وحشت بورژوازی از انقلاب و در ناتوانی بورژوازی در صورت در نگرفتن انقلاب، تکیه گاه موهومی در اجتماع یافت.

در پانیز، اوضاع باز هم وخیم تر شد. بیهودگی جنگ بر همگان مبرهن شده بود. دیک خشم نوده های خلق هر آینه تهدید به لبریز شدن می کرد. لیبرال ها در عین حال که دارودسته ی دربار را کماکان متهم به آلمان دوستی می کردند، اینک خود لازم می دیدند که امکان صلح را بسنجند، و در فکر آینده ی خویشان باشند. فقط در پرتو این نکته می توان مذاکرات پروتوپوپوف نماینده ی دوما و یکی از رهبران بلوک مترقی را با واربورگ، سیاست مدار آلمانی، که در پانیز ۱۹۱۶ در استکهلم صورت گرفت، توضیح داد، هیئت نمایندگی دوما، ضمن دیدارهای دوستانه از فرانسوی ها و انگلیس ها، به آسانی توانست خود را در پاریس و لندن قانع کند که متحدان عزیزش قصد دارند شیره ی جان روسیه را بمکند تا پس از پیروزی، این کشور عقب مانده را به میدان عمده ی استثمار اقتصادی خود تبدیل کنند. روسیه ی مغلوب در یدک کش متفقین پیروز، یقیناً به معنای روسیه ی استعماری می بود. طبقات دارای روس چاره ی دیگری نداشتند جز آن که بکوشند تا خویشان را از آغوش تنگ دول متفق برهانند، و راهی مستقل به سوی صلح بیابند، و در این راه از کشمکش دو اردوی قوی تر بهره بگیرند. ملاقات نماینده ی دوما با سیاست مدار آلمانی، به عنوان نخستین گام در این راه، هم تهدیدی بود معطوف به متفقین به منظور کسب امتیاز، و

هم سنجشی بود برای برآورد امکانات واقعی موافقت با آلمان. پروتوپوپوف نه تنها با توافق دیپلمات های تزار- ملاقات مذکور در حضور سفیر روسیه در سوند، صورت گرفت- بلکه نیز با توافق تمام هیئت نمایندگی دومای دولت عمل می کرد. ضمناً لیبرال ها از طریق این سنجش هدف خانگی مهمی را هم دنبال می کردند. بدین معنی که با این کار به تزار کنایه می زدند که "به ما متکی باش، و ما هم صلح جداگانه ای برایت ترتیب خواهیم داد بهتر و مطمئن تر از آن چه استورمر^۱ توانایش را دارد." بنا بر نقشه ی پروتوپوپوف- یعنی نقشه ی حامیانش- قرار بر این بود که حکومت روسیه "چند ماه جلوتر" به متفقین اطلاع دهد که روسیه ناچار است به جنگ پایان دهد، و اگر متفقین از برگزاری مذاکرات صلح سر بتابند، روسیه ناگزیر پیمان صلح جداگانه ای را با آلمان خواهد بست. پروتوپوپوف در اقرار نامه ای که پس از انقلاب نوشته است، گویی توضیح و اضحات می دهد، می گوید: "همه ی مردم معقول در روسیه، از جمله احتمالاً همه ی رهبران حزب" آزادی مردم " (کادت ها)، متقاعد شده بودند که روسیه قادر به ادامه ی جنگ نیست."

پروتوپوپوف به محض بازگشت جریان سفر و مذاکرات خود را به تزار گزارش داد، و تزار از طرح صلح جداگانه با همدلی تام و تمام استقبال کرد. ولی تزار ضرورت کشاندن لیبرال ها را به درون این معامله نمی دید. این که چرا پروتوپوپوف خود پس از گسستن از بلوک مترقی برحسب تصادف به جمع خلوت خانه ی دربار در آمده بود، با توجه به فطرت این شخص سبک سر توضیح دادنی است، بدین معنی که او، به قول خودش، در دام عشق تزار و تزارینا افتاده بود- و ما به سهم خود می توانیم اضافه کنیم که در عین حال به منصب موعود وزارت کشور هم دل بسته بود. اما این خیانت پروتوپوپوف به لیبرالیسم، محتوای کلی سیاست خارجی لیبرال ها را تغییر نمی دهد- این محتوا مخلوطی بود از آزمندی، بزدلی، و خیانت کاری.

^۱ - نخست وزیر روسیه از ژانویه تا نوامبر ۱۹۱۶ - مترجم انگلیسی

دوما بار دیگر در روز اول نوامبر اجلاس کرد. تشنج حاکم بر کشور قابل تحمل نبود. از دوما انتظار اقدامات قاطع می رفت. لازم بود که کاری کرده شود، یا دست کم حرفی زده شود. بلوک مترقی بار دیگر خود را ناگزیر از توسل به افشاگری های پارلمانی یافت. میلی یوکوف از سکوی خطابه، ضمن بر شمردن گام های عمده ی حکومت، پس از ذکر هر یک از آن گام ها می پرسید: "آیا این کار حماقت بود یا خیانت؟" نمایندگان دیگر هم نغمه های بلند سر دادند. حکومت تقریباً بدون مدافع مانده بود. حکومت به شیوه ی معمول خود پاسخ داد: بدین معنی که انتشار متن سخنرانی های دوما قدغن شد. از این رو، متن سخنرانی ها در میلیون ها نسخه انتشار یافت. در هیچ یک از ادارات دولتی، نه فقط در پشت جبهه بلکه نیز در خود جبهه، نشد که متن سخنرانی های ممنوعه رونویسی نشود اغلب با اضافاتی که ناسخ بنابر خلق و خوی خود بر آن متون اضافه می کرد. پژواک مباحثه ی اول نوامبر چنان بود که نویسندگان اتهام نامه خود دچار وحشت شدند.

گروهی از راست گرایان افراطی، همه بوروکرات های قلقماقی که از دورنو، سرکوب کننده ی انقلاب ۱۹۰۵، الهام گرفته بودند، آن دم را غنیمت شمردند تا برنامه ی پیشنهادی خود را تقدیم تزار کنند. چشم این مقامات کار آزموده، پرورده در مدارس جدی پلیس، بد کار نمی کرد و دور دست ها را خوب می دید، و اگر نسخه ی آنان به درد نمی خورد، فقط به این علت بود که برای بیماری رژیم کهن هیچ دارویی موجود نبود. نویسندگان این برنامه با دادن هرگونه امتیاز به اپوزیسیون بورژوا مخالف بودند، نه به این دلیل که لیبرال ها قصد زیاده روی داشتند. چنان که صد سیاه های امل، که این مقامات مرتجع به دیده ی تحقیر در آن ها می نگریستند، چنین می اندیشیدند. خیر، اشکال کار در آن بود که لیبرال ها "چنان ضعیف، چنان نامتحد، و صریح تر بگوئیم، چنان سست احوالند که پیروزی شان متساویاً کوتاه و بی ثبات خواهد بود." آن ها تذکر می دادند که ضعف عمده ترین حزب مخالف، یعنی "دموکرات های مشروطه طلب" (کادت ها)، از همان نام شان پیداست. این حزب

دموکراتیک خوانده می شود، حال آن که اساساً بورژوا است. هر چند این حزب تا حد زیادی از ملاک های لیبرال تشکیل شده است، باز بر برنامه ی باز خرید اجباری زمین صحه گذارده است. این مشاورهای سری با استفاده از استعاره هائی که مأنوس شان است، نوشته بودند: "کادت ها بدون این برگ های برنده، آن هم از میان ورق هائی که مال خودشان نیست، چیزی نیستند جز انجمن کثیری از وکلای لیبرال، پروفیسورها، و مقامات اداره های مختلف همین و بس." آن ها خاطر نشان می کردند که انقلابیون حساب شان جداست. آن ها ضمن اذعان به اهمیت حزب های انقلابی، دندان قروچه می کنند: "خطر و قدرت این احزاب در آن است که اندیشه دارند، پول دارند (!)، جماعت آماده ای پشت سر دارند که به خوبی سازمان یافته است. "حزب های انقلابی" می توانند روی همدلی اکثریت قاطع دهقان ها حساب کنند، زیرا که به محض آن که رهبران انقلابی به سوی زمین دیگران اشاره کنند، دهقان ها به دنبال طبقه ی کارگر خواهند رفت." آن گاه دولت مسنول در چنین شرایطی چه ثمری خواهد داشت؟" ناپودی کامل و نهانی احزاب راست گرا، بلع تدریجی احزاب بینابین- میانه روها، محافظه کارهای لیبرال، اکتبريست ها، و مترقی های حزب کادت - که همه در بدو امر اهمیت قاطع خواهند داشت. اما همین سرنوشت گریبان کادت ها را هم خواهد گرفت... و سپس نوبت به خلائق انقلابی خواهد رسید، و به کمون، به انهدام سلسله ی سلطنت، قلع و قمع طبقات دارا، و سرانجام راهزن های روستائی." محال است بتوان انکار کرد که خشم پلیس در این جا تا سطح نوعی بینش تاریخی اوج گرفته است.

پخش مثبت برنامه ی آنان تازگی نداشت، اما از تناقض خالی بود: حکومتی مرکب از هواداران سفاک استبداد؛ الغاء دوما؛ حکومت نظامی در هر دو پایتخت؛ بسیج نیروها برای سرکوب هرگونه شورش. اساس این برنامه مبنای سیاست حکومت در واپسین ماه های پیش از انقلاب قرار گرفت. اما پشتوانه ی موفقیت اش قدرتی بود که دورنوو در زمستان ۱۹۰۵ در اختیار داشت، اما در پائیز ۱۹۱۷ آن قدرت دیگر

وجود خارجی نداشت. از این رو سلطنت کوشید تا کشور را دزدانه و قسمت به قسمت خفه کند. وزرا بنا بر اصل "آدم های ما" - به معنای اشخاصی که بی قید و شرط سرسپرده ی تزار و تزارینا بودند- عوض شدند. اما این "آدم های ما" به ویژه پروتوپوپوف مرتد- همه اشخاصی بی مقدار و رقت بار بودند. دوما الغاء نشد، بلکه بار دیگر منحل گردید. اعلام حکومت نظامی در پتروگراد، برای لحظه ای کنار گذاشته شد که در آن لحظه دیگر انقلاب پیروز شده بود. و نیروهای نظامی بسیج شده برای فرونشاندن شورش خود دستخوش شورش شدند. همه ی این آثار دو یا سه ماه بعد آشکار شدند.

لیبرالیسم در آن روزها آخرین روزهایش را می زد تا چاره ای بیابد. همه ی سازمان های بورژوازی حق رای گرفته، از سخنرانی های جناح مخالف دوما در ماه نوامبر با یک رشته بیانیه ی جدید پشتیبانی کردند. گشتاخ ترین بیانیه در این میان، قطع نامه ی "اتحادیه ی شهرها" بود که در نهم دسامبر صادر شد: "جانیان بی وجدان و قشری ها، شکست و سرافکندگی و بردگی روسیه را تدارک می بینند." به دوما ی دولتی هشدار داده شده بود که "تا تشکیل یک دولت مسئول متفرق نشود." حتا شورای دولت، کارگزار بوروکراسی و نیز املاک وسیع، پشتیبانی خود را از دعوت افراد وجیه المله به قدرت ابراز کرده بودند. اشراف متحد نیز در یکی از جلسات خود دست به میان جیگری مشابهی زدند: حتا فسیل ها هم زبان باز کرده بودند. اما هیچ چیز تغییر نکرد. سلطنت نمی خواست آخرین بقایای قدرت از دستش فرو بلغزد.

واپسین جلسه ی واپسین دوما، پس از دودلی ها و تأخیرهای فراوان، در روز چهاردهم فوریه ۱۹۱۷ تشکیل شد. تا فرارسیدن انقلاب فقط دو هفته مانده بود. انتظار تظاهرات می رفت. در روزنامه ی رخ، ارگان حزب کادت، در کنار اعلامیه ی ژنرال خابالوف، رئیس حوزه ی نظامی پتروگراد، داور بر ممنوع بودن تظاهرات، نامه ای هم از میلی یوکوف به چاپ رسید که کارگران را از "مشورت های خطرناک

و بد" که از "سرچشمه های تاریک" نشنت می گیرند، بر حذر داشته بود. علی رغم اعتصاب ها، گشایش دوما کمابیش در آرامش صورت گرفت. دوما با تظاهر به این که دیگر کاری به مسأله قدرت ندارد، خود را با مسأله ای حساس، اما صرفاً عملی، سرگرم کرد: مواد غذایی. رودزیانکو بعداً به یاد آورد که جو دوما و هن آور بود و "عجز دوما را حس می کردیم، هم چنین خستگی او را از مبارزه ای عبث. "و بس". چنین بود دومانی که در غرقاب انقلاب فوریه گام نهاد.

بازنویس: یاشار آنری